



درآمد:

بسیار خردسال بود که پدر با جنگ و مسائل آن درگیر شد و لذا نمی توانست پیوسته در خانه حضور داشته باشد، اما حضور معنوی وی و شیوه های تربیتی صحیحش، خاطرات شیرینی را در ذهن دخترش به جا گذاشته است که در این گفت و گوی هر چند مختصر، به پاره ای از آنها اشاره می شود.

۴

«حجت الاسلام جمی در قامت یک پدر»
در گفت و شنود شاهد یاران با زهرا جمی

همیشه می گفتند، «فقط به خدا و خودتان متکی باشید»...

برای همه بچه ها این کار را می کردند؟
برای بقیه بچه ها نمی دانم، ولی در مورد من این طور عمل می کردند و بسیار هم نتیجه داشت.

ظاهراً در شیوه های تربیتی ایشان، به خصوص در مورد مسائل دینی، اجبار و تحکمی در کار نبوده. پس چطور شده که بچه های ایشان این قدر به حرف های ایشان گوش داده اند؟

واقعیت این است که پدر طوری رفتار می کردند که آدم جذب ایشان می شد. هیچ وقت هیچ چیزی را به ما اجبار نمی کردند. در لحنشان تحکم وجود نداشت. زور نمی گفتند و همیشه با محبت و لطف این کار را می کردند. مثلاً همین قرآن خواندن. هیچ وقت به من نمی گفتند بیا بنشین قرآن بخوان یا این آیه را حفظ کن. می گفتند بیا بنشین اشتباهات مرا اصلاح کن و این برای من خیلی جالب بود. باعث می شد همین که من به خط قرآن نگاه کنم، با کلمات قرآن آشنا بشوم. یا مثلاً در مورد نماز گاهی می پرسیدند، «بچه نمازتان را خوانده اید؟» و دیگر اصرار و تحکمی نمی کردند.

اگر کسی نمازتان را نمی خواند چه می کردند؟
در حد تذکر. چند بار می گفتند و اصرار نمی کردند که ما سر لیج بیفتیم. می گفتند نمازتان را بخوانید، خوب است و باز هم به شکل غیرمستقیم به فواید نماز خواندن اشاره می کردند. راستش آن قدر مهربان و رؤوف بودند که آدم دلش نمی آمد گوش به حرفشان ندهد. مکرر شدن پدر، دل آدم را به درد می آورد.

آیا در مورد رشته تحصیلی و ازدواج و مسائلی از این دست هم با همین شیوه برخورد می کردند؟

بله، هرگز یادم نیست که به من یا برادرهایم تحکم کرده باشند که فلان رشته را بخوانید یا نخوانید. البته مثل هر روحانی دیگری

تا این سن که رسیده ام به یاد ندارم که پدرم حتی یک بار به ما دخترها تشر زده باشند، در حالی که ممکن بود به پسرها تشر بزنند. من هرگز یادم نمی آید که پدرم سر من داد کشیده و یا دعوایم کرده باشند. اگر هم از رفتاری ناراحت می شدند، غیر مستقیم به ما گوشزد می کردند و مثلاً به مادر می گفتند که به ما تذکر بدهند، وگرنه به طور مستقیم هیچ وقت چیزی از ایشان نشنیدیم.

در موضوعات و مسائل مربوط به شما چه نکاتی برایشان مهم بود؟ روی چه نکاتی تأکید داشتند؟

پدرم تأکید زیادی داشتند که ما قرآن یاد بگیریم، روش هایی هم که به کار می بردند خیلی جالب بود. این همه سال گذشته و من باز یادم هست. در این مورد هم روش ایشان غیر مستقیم بود. در آن دورانی که پدرم در آبادان بودند، سن من خیلی کم بود و هنوز ابتدایی می رفتم. پدر در همان روزهای معدودی که پیش ما می آمدند، یک آیه کوتاه مثلاً انالله وانا الیه راجعون را به من می دادند و می گفتند، «یک روز فرصت داری که این آیه را در قرآن پیدا کنی.» و در مقابل، جایزه ای را برای من در نظر می گرفتند. طبیعی است که من در این جستجوها، با آیات دیگر هم آشنا می شدم. این جایزه برای من خیلی شیرین بود، چون هم کاری انجام می دادم و هم قرآن می خواندم و خلاصه، جایزه بسیار باامسامی بود. یا مثلاً سوره هایی از قرآن را که حفظ بودند، می خواندند و به من می گفتند، «تو قرآن را دست بگیر و بین من کجاها را اشتباه می گویم و اشتباهات مرا اصلاح کن.» حالا تصورش را بکنید که بچه دوره ابتدایی چه کیفی می کند که نشسته و می خواهد اشتباهات پدرش را پیدا و اصلاح کند! بعدها فهمیدم که این شیوه کارشان بود.

کمی از کودکی و تحصیلاتتان بگویید.
من متولد ۱۳۵۱ در آبادان هستم. دوره تحصیل را یک سال در آبادان بودم و بعد به خاطر شروع جنگ به شیراز آمدم و سپس به قم رفتم. پدرم همیشه در آبادان بودند و ما از ایشان دور بودیم.

با توجه به اینکه پدرتان دائماً در آبادان و در شرایط جنگی بودند، از حال و اوضاع خانواده و خاطرات کودکی تان مطالبی را بیان کنید.

دوری پدر خیلی دشوار بود، چون ما هم در شرایطی بودیم که به محبت پدر نیاز داشتیم. بعد هم جنگ به هر صورت نگرانی ها و دلشوره های خودش را داشت. ما دائماً پای تلویزیون بودیم که ببینیم در جبهه چه خبر است. من در سن کودکی و نوجوانی خیلی کم ایشان را می دیدم و هر دو سه ماه یک بار می آمدند و مدت کوتاهی پیش ما بودند و برمی گشتند، ولی همان هم غنیمت بود، معمولاً هم شبیه های آمدند. نماز جمعه را برگزار می کردند و می آمدند و ما هم معمولاً از هفته قبل منتظر ایشان بودیم.

در واقع همه مسئولیت ها به دوش مادرتان بود. ایشان با این اضطرابها و نگرانی ها چگونه کنار می آمدند؟

بله، تقریباً همه مسئولیت های مربوط به مراقبت از ما بچه ها و درس و مشق و مشکلاتمان با ایشان بود. نگرانی و اضطراب را به روی خودشان نمی آوردند و با جلسات قرآن و دعا، روحیه خودشان را حفظ می کردند. مادر به هیچ وجه گلایه ای نمی کردند. برادرهایم اوایل کمک یار ما بودند، ولی وقتی آنها رفتند، حتی کارهای مردانه خانه از قبیل خرید هم به عهده مادرم قرار گرفت، ولی من هرگز از ایشان گلایه و شکوه ای نشنیدم. ما به هر حال نشانه ای از نگرانی در مادر ندیدیم. اگر هم نگران بودند به روی خودشان نمی آوردند. قم که بودیم، مادر خیلی حرم می رفتند و به هر صورت خودشان را آرام نگه می داشتند. شما خودتان با نگرانی و انتظار که برای یک نوجوان بسیار دشوار است، چگونه کنار می آمدید؟

من چون از سن خیلی کم این وضعیت برام پیش آمده بود، برایم عادت شده بود و فکر می کردم وضعیت طبیعی قضایا، همین است و به همین دلیل آن قدرها که بقیه بچه هایی که تصورشان با من فرق می کرد نگران می شدند، دچار اضطراب و نگرانی نمی شدم.

حالا که خودتان مادر هستید، تصور می کنید حضور فیزیکی پدر و مادر مهم تر است یا حضور معنوی آنها؟

والله فکر می کنم هر دو تا لازم است. پدر من در آن فواصل کوتاهی که پیش ما بودند، غیبت فیزیکی خودشان را جبران می کردند. مسئله مهم این بود که ما با همه بچگی، پذیرفته بودیم که پدر باید به خاطر مسئولیت هایشان از ما دور باشند و گلایه ای نداشتیم.

دخترها را بیشتر دوست داشتند یا پسرها را؟
(می خندد) والله ما این را هم هیچ وقت احساس نکردیم. پدرم البته مثل همه روحانیون، احترام خاصی به دختر می گذاشتند.



هیچ وقت هیچ چیزی را به ما اجبار نمی کردند. در لحنشان تحکم وجود نداشت. زور نمی گفتند و همیشه با محبت و لطف این کار را می کردند. مثلاً همین قرآن خواندن. هیچ وقت به من نمی گفتند بیا بنشین قرآن بخوان یا این آیه را حفظ کن. می گفتند بیا بنشین اشتباهات مرا اصلاح کن و این برای من خیلی جالب بود. باعث می شد همین که من به خط قرآن نگاه کنم، با کلمات قرآن آشنا بشوم.



داشتند و از فوت ایشان خیلی ناراحت شدند. به شما به عنوان یک زن چه توصیه‌هایی داشتند؟ روی حجاب و متانت خیلی تأکید داشتند. همیشه بر گذشت تکیه می‌کردند. می‌گفتند تصور نکنید که تحت هر شرایطی باید حقتان را بپذیرید. کوتاه بیایید. بگذرید. مجادله نکنید.

تحصیلات بالا برای پدرتان مهم بود؟
بله، خیلی دوست داشتند که ما تحصیلات بالا داشته باشیم. همیشه تحصیل و کسب علم برایشان مهم بود. به ادبیات و شعر اهمیت می‌دادند. اشعار مولوی و سعدی و به خصوص حافظ را خیلی می‌خواندند و در صحبت‌هایشان استفاده می‌کردند. با اشعار عرفانی خیلی مانوس بودند.

آیا این روحیه علاقه به عرفان را به بچه‌ها منتقل کردند؟
من خیلی نگرفته ام، ولی برادر کوچکم حمید چرا، دختر آیت‌الله جمی بودن یعنی چه؟

خیلی سخت است. در سایه این اسم بزرگ زندگی کردن، خیلی کار را برای انسان دشوار می‌کند و همیشه این سؤال در ذهن انسان مطرح است که آیا از پس این کار برمی‌آیم یا نه. در عین حال شیرین هم هست، چون انسان از کسی که خودش به حرف‌هایی که می‌زند اعتقاد دارد و به آنها عمل می‌کند، درس می‌گیرد.

آیا برخورد جامعه با شما، به دلیل دختر آیت‌الله جمی بودن فرق دارد؟

من شخصا سعی کرده‌ام از این در وارد نشوم که دختر ایشان هستم که وضعیت خاصی برایم ایجاد شود. زیاد اسم نیآورده‌ام، ولی گاهی، به خصوص در زمان جنگ، به محض اینکه می‌گفتم جمی، بلافاصله می‌گفتند همان آقای جمی که در آبادان مانده؟ برایشان خیلی جالب بود و به دلیل احترامی که به پدرم می‌گذاشتند، من هم از احترام خاصی برخوردار می‌شدم. تفاوت شیوه‌های تربیتی پدرتان با شیوه‌های شما در مورد فرزندان چقدر است؟

خیلی. پدر خیلی صبر و حوصله داشتند. من ندارم. خیلی سعی می‌کنم مثل ایشان باشم، ولی نمی‌شود.

اگر بخواهید پدرتان را در دو سه جمله توصیف کنید، چه می‌گویید؟

اسوه مقاومت و صبر، فداکاری، چیزی که خیلی در ذهنم جلوه می‌کند صبوری و گذشت ایشان است.

چگونه است که پدر شما با این همه قدرت معنوی و شأن، هیچ وقت برای خود و خانواده‌شان در پی کسب امتیازی نبودند؟
چون ایشان شخصیت خاصی دارند. پدرم همیشه به ما گفته‌اند که هر کدام باید روی پای خودمان بایستیم و از نام و عنوان هیچ کس استفاده نکنیم و فقط به خدا و خودمان متکی باشیم. این توصیه‌ای بود که پدر همیشه به همه ما می‌کردند و می‌کنند. همیشه می‌گفتند که خودمان باید برای زندگی‌مان تلاش کنیم و خوشبختانه هیچ کداممان هم امتیاز خاصی از این بابت نگرفته‌ایم. ■



رابطه ما با پدر و مادرمان بر اساس مهر و محبت تنظیم شده بود نه بر اساس تحکم و زور. محیط خانه ما بسیار آرام و بی سروصدا بود. رابطه پدر و مادرمان با هم بسیار مهربانانه و ملاطفت آمیز بود. حتی موقعی هم که پدر نزد ما نبودند، هر روز صبح به مادر تلفن می‌زدند و احوالپرسی می‌کردند.

به هر کدام در حد سن و نیازمان، جایزه نقدی می‌دادند و ما آزاد بودیم با آن پولی که به ما می‌دادند چیزهایی را که دوست داشتیم، بخریم. در اعیاد هم قرآن می‌خواندیم و دعاها را مخصوص آن اعیاد و هدیه‌هایی کوچک در حد وسع خودشان و نیازمان به ما می‌دادند.

سفر رفتید؟ از سفر که می‌آمدند سوغاتی چه می‌آوردند؟
مسافرت که یادم هست سفر حج رفته بودند که برایمان ساعت و این جور چیزها آوردند. آن قدر هم گرفتار بودند که زیاد نمی‌توانستیم سفر برویم. یکی دوبار مشهد رفتیم. یک ماه رمضان در مشهد بودیم.

پدرتان خوش سفر هستند؟
خیلی. اصلاً سخت نمی‌گرفتند که بچه بنشین، پاشو، پنجره را ببند یا باز کن. خیلی خوش می‌گذشت. پدر اصلاً اخلاق امر و نهی نداشتند.

از میان اقوام یا مسئولینی که به دیدن پدرتان آمدند، متوجه علاقه خاصی ایشان به کسی نشدید؟

به عمویم رسول که شهید شد، خیلی علاقه داشتند. عموی من خیلی مهربان بود. با بچه‌ها خیلی دوست بود. بچه که بودیم همیشه ما را سوار ماشین می‌کرد و می‌برد گردش و برایمان بستنی و این چیزها می‌خرید. خیلی خوش می‌گذشت. خیلی مهربان بود. پدر خیلی به ایشان علاقه داشتند. در میان مسئولین هم یادم هست که پدر، آقای مطهری را خیلی دوست داشتند و همیشه هم کتاب‌هایشان را به ما توصیه می‌کردند. به مرحوم حاج احمدآقا هم که علاقه خیلی ویژه‌ای

علاقه داشتند که بچه‌ها هم به همین مسیر بروند، ولی هیچ وقت تحکم نمی‌کردند. در مورد ازدواج هم همین طور. اگر کسی را که مورد پسند شما بود، در چهارچوب معیارهای ایشان نمی‌گنجید، چه برخوردی می‌کردند؟

به هر حال پیشاپیش در خانواده، چهارچوب‌ها و خط قرمزهایی تعریف شده بودند و ما هم در همان چهارچوب‌ها حرکت می‌کردیم. این طور نبود که هر کدام برای خودمان سازی بزنیم و خیلی افراط یا تفریط بکنیم. مهم‌تر از همه این بود که برای همه ما بچه‌ها اینکه پدر و مادر از دستمان ناراحت نشوند، خیلی اهمیت داشت و بنابراین عادت کرده بودیم که مجموعه مقررات و قوانینی را با طیب خاطر بپذیریم.

چرا این طور بود؟
چون چیزی را به زور به آدم تحمیل نمی‌کردند. رابطه ما با پدر و مادرمان بر اساس مهر و محبت تنظیم شده بود نه بر اساس تحکم و زور. محیط خانه ما بسیار آرام و بی سروصدا بود. رابطه پدر و مادرمان با هم بسیار مهربانانه و ملاطفت آمیز بود. حتی موقعی هم که پدر نزد ما نبودند، هر روز صبح به مادر تلفن می‌زدند و احوالپرسی می‌کردند.

آیا وظایف و مسئولیت‌ها کاملاً تفکیک شده بودند؟
به دلیل وضعیت خاصی که وجود داشت پدر، همیشه دور از خانه بودند، بسیاری از وظایف به دوش مادر بود و پدر واقعاً اختیارات خود را کاملاً به مادر تفویض کرده بودند. پدر آن قدرها اهل کار منزل نبودند، ولی وقتی مادر بیمار می‌شدند، خیلی نگران می‌شدند و دائماً بالای سر مادر می‌نشستند. الان هم که مادر مریض هستند، همین طور است. خیلی به هم علاقه داشتند و دارند. محیط خانواده ما همیشه آرام و پر از محبت بود. ما هیچ وقت بحث و مجادله‌ای بین پدر و مادرمان ندیدیم.

چگونه به چنین آرامشی رسیده بودند؟
پدرم فوق‌العاده صبور بودند. فوق‌العاده گذشت داشتند و اگر هم مشکلی پیش می‌آمد، پدرم گذشت می‌کردند. اگر کسی با پدر مخالف بود و مثلاً از ایشان خوشش نمی‌آمد، عکس‌العمل پدرتان چه بود؟

خودشان را کنار می‌کشیدند و برخورد نمی‌کردند. اگر هم سماجت می‌کرد، با همین آرام بودن و محل نگذاشتن و صبور بودن، او را کنار می‌گذاشتند.

چه نکاتی پدرتان را از اذیت می‌کرد و باعث می‌شد که عصبانی شوند؟

در محیط خانواده اگر کسی شأن خانواده را رعایت نمی‌کرد، اذیت می‌شدند، ولی در محیط اجتماعی نمی‌دانم. چه موقع برای شما امکان زندگی دائمی در کنار پدرتان حاصل شد؟

من هیچ وقت چنین توفیقی نداشتم. در کودکی و نوجوانی که ایشان دائماً دور از خانواده بودند، بعد هم که جنگ تمام شد و خانواده به آبادان برگشت، من ازدواج کرده و از خانه پدری رفته بودم، در نتیجه همان هفت هشت سال اول زندگی کنار هم بودیم.

پدر برای تشویق شما، چه جایزه‌هایی می‌دادند؟ در اعیاد چه می‌کردید؟

